

پاره‌های ایران شناسی

۵۴- آیت‌الله العظمی سبزواری

بعد از فوت آیت‌الله العظمی سیدابوالقاسم خویی، مرجعیت جهان تشیع مدتی با آیت‌الله العظمی سیدعبدالاعلی موسوی سبزواری (سبزواری ۱۳۲۸ق - نجف ۱۴۱۴ق) بود که شرح مفصلی در سی مجلد با عنوان «تهذیب الاحکام» بر جواهر الکلام و هم تفسیر کبیری با عنوان مواهب الرحمن در تفسیر قرآن مجید دارد. دیگر آثار علمی او عبارتند از: تعلیقات بر حدائق شیخ یوسف بحرانی، تعلیقات بر وافی ملامحسن فیض کاشانی، تعلیقات بر مستندالشیعه‌ی محقق عراقی، فیض الباری فی تنقیح مآلفه الحکیم السبزواری و...
نامه‌ی زیر از مکاتبات آن بزرگ است که در ۱۴ صفر ۱۳۸۸ هجری قمری یعنی درست چهل سال پیش از نجف به تهران به خط شریف خویش به من نوشته است:

پشت پاکت: ایران - تهران یارس - جنب مسجد جامع - شماره‌ی ۶-
جناب مستطاب علام فهام، فاضل مقدم، صفوة السادات العظام، آقای آقاسیدحسن امین سبزواری ملاحظه فرمایند.

متن نامه:

بسم‌الله الرحمن الرحیم و له الحمد.

به عرض عالی می‌رساند: ان شاءالله تبارک و تعالی مورد توجهات بی‌پایان خداوند متعال و اولیائه العظام خواهید بود و عموم و خصوص از آثار زحمات سرکار در نشر معارف اسلامی بهره‌مند خواهند شد. کتاب پرتو حقیقت و جلوه‌ی حق و فرشتگان رسید و خیلی خوش وقت شدم. خداوند قلم و قدم و بیان شما را همیشه در حق و حقیقت و خدمت به نوع مدام و مستدام بدارد و مرا هم موفق فرماید که بتوانم خدمتی به امثال سرکار کرده باشم و تدارک الطاف شما را بنمایم و از این خجالت و انفعال فعلی خارج بشوم. خدمت جناب مستطاب... آقا [= آیت‌الله امین] سلام برسانید خدمت آقایان سبزواری‌ها ابلاغ سلام مخصوص بفرمایید والسلام علیکم و رحمة‌الله.

۱۴ صفر ۸۸ عبدالاعلی موسوی السبزواری

ایران تهران پارک جنب مسجد جامع شماره ۶
جناب مستطاب علام فهام فاضل مقدم صفوة السادات العظام آقاسیدحسن امین سبزواری ملاحظه فرمایند.

جناب مستطاب علام فهام فاضل مقدم صفوة السادات العظام آقای آقاسیدحسن امین سبزواری ملاحظه فرمایند.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

بموضوع این نامه که در مورد زحمات جناب عالی
خداوند متعال و اولیائه العظام را سپاس و حمد کرده
از انوار کمالی که در نشر معارف اسلامی بهره‌مند
گشته‌ام بزرگوارم و جلوه‌ی حق و فرشتگان رسید
خوش وقت شدم خداوند قلم و قدم و بیان شما را همیشه
حق و حقیقت و خدمت به نوع مدام و مستدام
مدام و مستدام بدارد و مرا هم موفق فرماید که بتوانم
خدمتی به امثال سرکار کرده باشم و تدارک الطاف شما را بنمایم
و از این خجالت و انفعال فعلی خارج بشوم. خدمت
جناب مستطاب علام فهام فاضل مقدم صفوة السادات العظام
آقاسیدحسن امین سبزواری ملاحظه فرمایند.

متن دست‌نویس نامه‌ی مرحوم آیت‌الله العظمی سبزواری به سیدحسن امین مورخ صفر ۱۳۸۸

۵۵- فخرالدین مزارعی

فخرالدین مزارعی (شیراز ۱۳۱۰ - آمریکا، دهم بهمن ۱۳۶۵) پس از تکمیل تحصیلات متوسطه در زادگاه خویش، برای ادامه‌ی تحصیل به تهران آمد. از دانشسرای عالی فارغ‌التحصیل شد و سپس کارشناسی ارشد خود را در رشته‌ی زبان و ادبیات انگلیسی از دانشگاه تهران گرفت. سالیان مدید به تدریس در دبیرستان‌ها و مدارس عالی پرداخت. بعدها به سمت مترجم به سازمان امور اداری و استخدامی کشور منتقل شد و با گرفتن بورس در پیرانه‌سر عمر به قصد ادامه‌ی تحصیل به آمریکا رفت و عاقبت در ۱۳۶۰ (= در پنجاه سالگی) به اخذ درجه‌ی دکتری در ادبیات تطبیقی با تکیه بر حافظ‌شناسی نائل آمد و به ایران بازگشت و به تدریس در دانشگاه مکاتبه‌یی (دانشگاه آزاد ایران = دانشگاه پیام نور فعلی) مدغم در دانشگاه علامه طباطبایی پرداخت. دو سال بعد، در بحبوحه‌ی جنگ ایران و عراق، سکنه کرد و برای معالجه دوباره به آمریکا رفت و به فاصله‌ی اندکی در همان‌جا بدرود زندگی گفت. او از دواج نکرده بود و بلاعقب از دنیا رفت.

مجموعه‌ی شعر دکتر فخرالدین مزارعی با عنوان «سرود آرزو» که

با مقدمه و با نظارت همکار فاضلش دکتر اصغر دادبه چاپ شده است، مشتمل بر شعرهای سنتی - غزل، قطعه، مثنوی و... - از یک سو و چهارپاره و شعر آزاد از سوی دیگر است.

مزارعی سال‌های پایانی عمر را در آمریکا به سر برد و همان‌جا مرد. این شعر حسب حال صادقانه‌اش در غربت غرب است:

کس نیست در این بادیه، ای باد کسم باش
فریادرسام شو و فریادرسم باش
ای دولت الفت که چه آسان شدی از دست
مردی کن و یک ثانیه در دسترسم باش
چون باد بهاران همه رقصان، همه آزاد
من با که بگویم که بیا هم‌قسمم باش

۵۶- پارادوکس سلطنت فقر

قدما از پارادوکس Paradox = تناقض بسیار استفاده کرده‌اند، از جمله این‌جا چند شاهد در باب «سلطنت فقر» و «دولت فقر» می‌آوریم:

۱- حافظ می‌گوید:

اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل

کم‌ترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

۲- جامی می‌گوید:

بر کلاه فقر ابراهیم ادهم نقش بود

قدر درویشی کسی داند که شاهی کرده است

۳- وصال شیرازی می‌گوید:

دولت اندر خدمت فقر است و مردم غافل اند

آن که درویشی گزیند، پادشاهی می‌کند

۵۷- ایل مقصدلو و قره‌داغی

اصل طایفه‌ی مقصدلو و قره‌داغی ساکن گرگان، از ایلات و عشایر قره‌داغ در منطقه‌ی آذربایجان غربی بوده است که بعدها در عهد نادرشاه به منطقه‌ی استرآباد کوچ داده شده‌اند. در تاریخ **عالم‌آرای نادری** در ذکر جنگ ایران و عثمانی طی صحبت از احضار «ایلات» (و نه ولایات و محلات) آمده است:

«از ایلات و احشامات از قبیل افشار، مقدم، بیات، قاجار، لزگی، ترکمان، دنبلی و قره‌داغی و سایر طوائف شصت هزار نفر در آن محل در حضور فیض گنجور صاحبقرانی حاضر شدند.» (عالم‌آرای نادری، تهران، زوار، ۱۳۶۲، ج ۳، ص ۸۸۸) و باز در جای دیگر در همان کتاب آمده است «غازیان ارومی، افشار، ساوجبلاغ مکرری، دنبلی، برگشاد و قره‌داغی وارد دارالسلطنه‌ی تبریز شدند.» (ج ۲، ص ۶۶۷)

پس از کوچ طایفه‌ی قره‌داغی از آذربایجان غربی به اطراف استرآباد در عصر نادرشاه، این طایفه در همان حدود ماندگار شدند و بعد به مقصدلو معروف شدند. بزرگ این طایفه در اوایل قاجاریه مرحوم حاج‌میرزا محمدخان شهید مقصدلو ساکن سرخونکلاته بوده است. یکی از پسران او به نام حاج شیخ نصرالله استرآبادی به جرگه‌ی روحانیت وارد شد و نزد شیخ مرتضی انصاری به درجه‌ی اجتهاد رسید و در ۱۲۸۹

قمری در گرگان وفات یافت. پسر ارشد این روحانی، مرحوم عبدالصمدخان موقرالملک میرینج بود که اعتمادالسلطنه در **المآثر و الآثار** به نام او اشاره دارد. نیز صولت نظام در **نخبه سیفیه** طی ذکر

«خوانین و سرکردگان ولایت» در حق این پدر و پسر می‌نویسد:

«امیرالامراء العظام حاجی عبدالصمدخان میرینجه موقرالملک سرخونکلاتی چون عمری به‌راستی در خدمتگزاری دولت جاوید آیت به سر برده پیر و از کار افتاده است، ولد ارشد او حاجی رحیم‌خان که به شجاعت و رشادت معروف است، دخیل امورات است. سوار مقصدلو و یلقی و داروغگی طایفه‌ی یلقین به عهده‌ی ایشان مرجوع است.»

(نخبه‌ی سیفیه، به کوشش مسیح ذبیحی در **استرآبادنامه**، ۱۳۵۶، ص ۲۴)

این حاجی رحیم‌خان مقصدلو هنگامی که نیای من امین الشریعه به امر محمدعلی‌شاه در استبداد صغیر از سبزوار به گرگان تبعید شد، میزبان او شد و بعدها که در مشروطیت شهید شد، مرگ او باعث تشکّل بیش‌تر مشروطه‌خواهان گرگان گردید و مراسم تعزیه‌ی او با سخنرای‌های مرحومان شیخ محمدحسین مجتهد مقصدلو و امین الشریعه و دیگران به مخالفت جدی‌تر علیه محمدعلی‌شاه انجامید. به‌حدی که سفیر انگلیس (سر جورج بارکلی) آن را به وزیر امور خارجه‌ی انگلیس (سر ادوارد گری Sir Edward Grey) گزارش داد (The Blue Book کتاب ابی، گزارش مورخ ۲۲ ماه آوریل ۱۹۰۹ میلادی، به کوشش احمد بشیری).

از این خاندان، عکسی دسته‌جمعی با امین‌الشریعه داریم که نفر دوم از سمت چپ حیدرقلی‌خان هژبر نظام (پسر حاجی رحیم‌خان شهید مشروطه) است. این حیدرقلی‌خان هژبر نظام استرآبادی علی‌الظاهر غیر از صاحب‌منصب نظامی دیگری به همین عنوان است که در ۱۳۳۴ هجری قمری در فارس خدمت می‌کرده است والله اعلم. نفر نشسته در کنار هژبر نظام، عمویش حبیب‌الله‌خان مقصدلو (برادر حاجی علی‌خان قره‌داغی) است و کسی که کراوات دارد، امیراعظم حاکم مشروطه‌طلب گرگان و شاهرود است که ناظم‌الاسلام کرمانی به خدمات او به مشروطیت اشاره کرده است، آن‌جا که گوید: «در حالت نزاع مظفرالدین‌شاه که حال استرآباد به آن درجه مغشوش بود... این شخص... به استرآباد رهسپار شد... متجاوز از بیست نفر اسرا را که در استبداد صغیر گرفتار تراکمه شده بودند مستخلص...» (تاریخ بیداری ایرانیان، صص ۱۶۸-۱۶۹). نیز ملک‌الشعراء محمدتقی بهار در مدح او گفته است:

به‌سان میر مظفر سپهبد اعظم

که آسمان فتوح است و آفتاب ظفر

اگر به دولت گویی به‌نام دولت او

یکی ره طبرستان سپار و نعمت بر

به هر که بنگری اندر شمال ایران شهر

همه به درگه می‌رند بنده و چاکر

بدان گهی که درآمد به ترکناز یموت

به هر کران خراسان هزار فتنه و شر

بتاخت این هنری مرد جانب گرگان

چنان که جانب نخجیر، شیر شزه‌ی نر

گرفت عهد ز میران کولان و یموت

کزین سپس نکشند از کمند طاعت سر

۵۸- نمونه‌ی خط دکتر عطاءالله مقصودلو

جناب آقای حسین شهسوارانی معاون اسبق وزارت دادگستری در صفحه‌ی ۱۲ نشریه‌ی حافظ شماره‌ی ۴۸ ذکر خیر مفصلی از مرحوم دکتر عطاءالله خان مقصودلو مدیر کل فقید بهداشتی استان مازندران به عمل آورده بودند. آن مرحوم از شاگردان و دانشجویان مرحوم امین‌الشریعه بود و یک عکس دسته‌جمعی او را در کنار امین‌الشریعه نشان می‌دهد. خطاً و ربط دکتر مقصودلو به رسم اشراف‌زادگان قدیم ایران و به خلاف اکثر پزشکان این عهد، خوش بود.

پاکت زیر نیز نمونه‌ی خط اوست که از گرگان به زنده‌یاد استاد سیدعلینقی امین نوشته است:

«طهران - طهرانپارس - خیابان بهار - جنب مسجد جامع - پلاک ۶ - حضور مبارک حضرت مستطاب اجل جناب آقای سیدعلینقی امین سبزواری مشرف شود. گرگان: دکتر عطاءالله مقصودلو»

روز ۱۵ فروردین ۱۳۰۲ هجری قمری - برد
 و در روز ویندوزی در روزی که ابدار است
 ۵۰۰ - در عهد

۵۹- شهربانو، دختر یزدگرد و مادر امام سجاد

الف - امیر عنصرالمعالی در قابوسنامه تصریح دارد که شهربانو به پایمردی امام علی، رست و «چون حسین بن علی بگذشت... گفت: او در خور من است، شوهر من او باید که بود.» (قابوس‌نامه، چاپ سعید نفیسی، ص ۹۹) ب. عبدالرحمان جامی در شواهد‌النبوّه تصریح دارد که: «علی بن الحسین... امام چهارم... لقب وی سجاد و زین‌العابدین... مادر وی شهربانوست دختر یزدگرد که از اولاد انوشیروان عادل است.» (شواهد‌النبوّه، چاپ سیدحسن امین، ص ۲۵۱) ج. نیر تبریزی در آتشکده‌ی نیر

داستان گریز «بی‌بی شهربانو» از کربلا به امداد باطن همسرش امام حسین راه با عنوان «رفتن ذوالجناح به خیمه‌گاه و قصه‌ی حضرت شهربانو» چنین به نظم درآورده است:

بانوان از پرده بیرون تاختند
 شور محشر در عراق انداختند
 انجمن گشتند گرداگرد او
 مویه سر کردند و برکنندند مو
 شهربانو دختر شه یزدگرد
 پیش خواند او را چنان کش شه سپرد
 عقد مروارید با مزگان بسفت
 دست بر گردن نمودش طوق و گفت
 ذوالجناح چون برفاکنندی به فرش
 آن همایون گوشوار گوش عرش
 ذوالجناح چون برفاکنندی به خاک
 پیکری که بد نبی را جان پاک
 ذوالجناح از شرم سر در پیش کرد
 عرض پوزش از خطای خویش کرد
 پای واپس برد و دست آورد پیش
 شد سوارش بانوی فرخنده کیش
 اهل بیت شاه را بدرود کرد
 شد شتابان سوی هامون ره‌نورد
 کوفیان بر صید آهوی حرم
 حمله آوردند چون سیل عرم
 زد پره بر گرد وی فوج سپاه
 قرص مه شد در پس ابری سپاه
 آشیان گم کرد آهوی ختن
 سات و حیران اندران دام فتن
 که پدید آمد سواری با نقاب
 چون به زیر پاره ابری آفتاب
 در ربود از چنگ آن گرگان چیر
 آن به‌دام افتاده آهو را چو شیر
 ماند زفت آن بانوی عصمت‌پژوه
 در شگفتی زان سوار باشکوه
 هرچه راندی باره آن فرخنده کیش
 آن سوار از وی بدی صد گام پیش
 گه امیدش چیره گشتی گاه بیم
 تن یکی بر رفتن اما دل دو نیم
 سر یزدان دید چون تشویش او
 تسلیت را راند باره پیش او
 گفت کای رخشنده مهر تاب‌دار
 وحشت از اغیار باید نی ز یار
 این همه نام خدا بر خود مدم
 روح قدسم مریم از من مرم
 نک منم مصر ملاحظت را عزیز
 ای زلیخا هین مجوی از من گریز

من سلیمانم مرا عصمت سریر
 مهلا ای بلقیس روی از من مگیر
 هین منم یعقوب و تو راحیل من
 فهم کن سر من از تمثیل من
 اندین وادی که روی آورده‌ام
 نیست بی‌خود یوسفی گم کرده‌ام
 ذره را نبود گریز از آفتاب
 شهربانو یار من رو برمتاب
 هر کجا پویی عیان بینی رخم
 که نظیر آفتاب فرخم
 رو فرو خوان ثم وجه‌الله را
 تا به نیکویی شناسی شاه را
 هر کجا درمانده‌ی، او یار اوست
 بحر و بر آینه‌ی دیدار اوست
 نه به بالا می‌گریز از من نه زیر
 که بود سوی من از هر سو مسیر
 آن شنیدستی آه پور برخیا
 عرش بلقیسی بیاورد از سبا
 نزد او گر بود علمی از کتاب
 نک منم خود آن کتاب مستطاب
 زین حدیث آن بانوی سر حیا
 در گمان افتاد و گفتا کای کیا
 بوی جان آید مرا زین پاسخت
 آوخ از بی‌پرده می‌دیدم رخت
 نیست در کاشانه‌ی دل جای غیر
 پرده بردار ای شه مکتوم سیر
 پرده بردار ای فگار پاک جیب
 می بشو ز آینه‌ی دل زنگ و ریب
 شاه یزدان برقع از رخ دور کرد
 آن فضا را جلوه‌گاه طور کرد
 دید آن بانو چو شه را بی‌حجیب
 در تحیر ماند از آن سر عجیب
 کای خدا این شه گر آن شاه وفی‌ست
 هان به میدان‌گه به خون آغشته کیست
 شاه گفتا مهلاً ای ماه منیر
 کار پاکان را قیاس از خود مگیر
 کشته‌ی راه محبت مرده نیست
 مردنش جز رستنی زین پرده نیست
 نیست وجه‌الله باقی را هلاک
 گر شکست آینه‌ی صورت چه باک
 نی شگفت از وجه خلّاق صور
 با هزاران صورت آید جلوه‌گر
 پس به امر خازن اسرار غیب
 شد به غیب آن بانوی پاکیزه جیب
 (آتشکده‌ی نیر، چاپ مرکز نشر کتاب، صص ۶۶-۶۹)